

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
شماره پیاپی: یازدهم - بهار ۱۳۹۱
از صفحه ۵۱ تا ۷۶

دیدار سعدی از مولوی، در قوتیه*

و حاصل این دیدار

جهانبخش نوروزی
استادیار زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد فیروزآباد

چکیده:

راه پیموده مولوی در زندگانی، با آنچه سعدی در حیات، پشت سر گذاشته، فرق فراوان دارد.

سعدی در همه عمر، درویشانه زیست و درویش از دنیا رفت، حتی مراحل مسلم هستی او: تولد، زناشویی، فرزندان، و سرانجام تاریخ مرگ او، روشن و مسلم نیست، همه با شاید و باید و ممکن است چنین باشد، گزارش شده است. اما در زندگانی مولوی، گوشه تاری نیست. در میان خانواده خویش و مریدان مطیع و فرمانبران فراوان، چنان که شایسته، شأن و مقام معنوی او بود، شاهانه زندگانی کرد و با عزتی شایان و بدرقه چهل روز سوگ، در پایان، در جایگاهی مجلل، آرام گرفت.

سعدی با روی آوردن به بارگاه مردی شناسا و رهرو (عارف و سالک) راهی دراز پیمود، تا از خوان همّت او توشه عزّت یابد و از خرمن عزّت او، خوشه همّت چیند، اما چون به آن خوان و خرمن و بوستان گل و سوسن رسید، ناچیده گل، دامش از دست برفت.

سعدی این رنج برده و گنج نیافته را، با کنایه و گلایه و پیدا و پنهان، در بوستان و در غزل های خود، نشان داده است. در این مقال، علل این ملال، بررسی می شود.

واژه های کلیدی: زندگانی - سفر - دیدار - انتظار - آزردهی

* - تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۷/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۰/۲۰

درآمد:

تفاوت و تشابه در زندگانی سعدی و مولوی
اگر بخواهیم مراحل زندگانی سعدی و مولوی را با هم بسنجیم، در می‌یابیم که تفاوت‌ها بسیار و شباهت‌ها اندک است.

در این بخش از سخن، کوشش بر آن است که پیش از درآمدن به مطلب اصلی که همانا دیدار این دو اُجوبهٔ ادب و عرفان است، تفاوت‌ها و شباهت‌های زندگانی آن دو را، به اجمال هر چه بیشتر، از نظر بگذرانیم.

تولد: تاریخ تولد مولوی، روشن و در تمام مراجع از آغاز تا امروز، یکی است. سلطان ولد، پسر اول مولوی، به شمس الدین احمد افلاکی^(۱) می‌گوید: تاریخ ولادت پدرم، در پشت کتاب (ظاهراً قرآن) نوشته شده است و افلاکی به استناد همین سند، در مناقب العارفین می‌نویسد: «ولادت حضرت مولانا در بلخ، سادس ربيع الاول بوده، لسنه اربع و ست مائة» (مناقب العارفین، ۱۹۵۹ میلادی: ۷۳) و دیگر تاریخ و تذکره نویسان، از جمله دکتر صفا، بی‌اختلاف، همین را نوشته‌اند که: «جلال الدین محمد، فرزند بهاء ولد، در ششم ربيع الاول سال ۶۰۴ هجری در بلخ ولادت یافته» (صفا، ۱۳۶۳: ۴۵۱)
اما تاریخ تولد سعدی، مشخص نیست. از ۵۷۰ تا ۶۱۵ قمری، یعنی با اختلاف چهل و پنج سال، آنرا نوشته‌اند. (حسنعلی، ۱۳۸۰: ۹)

در گذشت:

تاریخ درگذشت مولوی، با روز و ساعت آن، به دقت مشخص است. حتّٰی این که در لحظهٔ جان سپردن، چه گفت و چه کسی بر بالین او بود، یادداشت شده است. پسر اول مولوی، سلطان ولد، در مثنوی ولدنامه^(۲) می‌گوید:

«پنجم ماه در جماد آخر - بود نفلان آن شه فخر سال هفتاد و دو بُدی به عدد - بعد

ششصد ز هجرت احمد»

و افلاکی نوشته است:

«انْتَقَلَ قَدَسَ اللهُ سِرَّةَ الْعَزِيزِ، مِنْ عَالَمِ الْمُلْكِ إِلَى مَمَالِكِ الْمَلَكَوْتِ يَوْمَ الْآخِرِ وَقَتَ غُرُوبِ الشَّمْسِ، خَامِسَ جَمَادَى الْآخِرِ سَنَةِ إِثْنَيْنِ وَ سَبْعِينَ مِائَةً... در آن هنگام، حضرت سلطان وکد، از خدمت بی حد و رقت بسیار و بی خوابی، به غایت ضعیف شده بود و دایم نعره ها می زد و جامه ها پاره می کرد و اصلاً نمی غنود. همان شب حضرت مولانا فرمود که: بهاء الدین، من خوشم برو سَرِی بِنَه و قدری بیاسای چون حضرت وکد روانه شد و سر نهاد، این غزل را فرمود و حضرت چلبی^(۳)، حسام الدین می نوشت و اشک های خونین می ریخت:

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن - ترک من خراب شبگرد مبتلا کن، الی آخر ...
و غزل آخرین که فرمودند، این غزل بود» (افلاکی، ۱۹۵۹: ۵۸۹ تا)
دیگر تاریخ و تذکره نویسان بعد از سلطان ولد و افلاکی، همه همین مطلب را باز نوشته اند. اشاره به آنان، سخن را به درازا می کشاند.

اما وفات سعدی

مانند ولادت او نامعین است. به تقریب: «از سال ۶۹۰ تا ۶۹۵ در منابع مختلف نوشته اند» (حسنعلی، ۱۳۸۰: ۱۱)

ذبیح... صفا پس از بررسی های بسیار، با احتیاط و احتمال، می نویسد:
«تاریخ وفات سعدی، آن چنان روشن نیست از ۶۹۰ تا ۶۹۵ نوشته اند. ابن القوطی^(۴) مانند منسوب ساختن سعدی به سعد بن ابوبکر، که اشتباه است، تاریخ وفات او را نیز به اشتباه، یعنی ۶۹۴ ضبط کرده است. تاریخ ۶۹۱ که دولت شاه و سپس دیگران، از او نقل کرده اند و بر دو ماده تاریخ «خَصَا» و «خَاص» مستند است، درست تر می نماید. اما ذی الحجّه سال ۶۹۰ که در غالب مآخذ نزدیک به دوران حیات سعدی ذکر شده، بیشتر مورد اعتماد است» (صفا، ۱۳۶۳: ۵۹۸ و ۵۹۹)

مراسم پس از وفات:

«به روایت افلاکی، همچنین به تصریح سلطان ولد، به وصیت مولوی، شیخ صدر الدین قونوی، عارف بزرگ قرن هفتم (با حضور مجمعی از بزرگان کشوری و لشکری

و عارفان و سالکان و شاعران و توده مردمان) بر جنازه او نماز گزارد و تا چهل روز پس از درگذشت او، مردمان سوگ داشتند و بسی غرس ها به یاد آن بزرگ، ترتیب یافت و شاعران، اشعار در تعزیت او سرودند» (همان، ۴۵۹ به نقل)

جنازه مولانا را در قونیه، نزدیک تربت پدرش، بهاء الدین ولد، به خاک سپردند و یکی از بزرگان قونیه به نام عَلم الدین قیصر، بعد از کسب اجازة از سلطان ولد و به یاری معین الدین پروانه، به عمارت تُربه مبارک، قَدَسْنَا اللهُ بِسِرِّ ساکنینها، مشغول شد و به اتمام رسانید و بسی شکرانه ها به اصحاب تُربه و یاران مدرسه، ایثار کرد. (افلاکی، ۱۹۵۹: ۷۹۲)

«این بنا بعد از آن، مقبره خانوادگی مولوی و اولاد و احفادش گردید و اکنون به «قُبَّة الخَصْرَاء» معروف است. بعد از وفات مولوی بنا بر وصیت و تصریح او، حسام الدین چلبی متوفی به سال ۶۸۳، خلیفه و جانشین مولوی شد و بعد از آن سلطان ولد، در گذشته به سال ۷۱۲، این سِمَت را یافت. پس از او هم خلافت مولوی در خاندان او باقی ماند.» (صفا، ۱۳۶۳: ۴۶۰)

اما، نمازگزار جنازه سعدی، شناخته شده نیست. عزاداری و مراسمی هم برایش گزارش نشده، خیمه و بارگاهی نیز بر گور او بر پا نشد، (مگر در دوره های بعد). خلیفه و جانشینی هم نداشت.

سفر:

سفر سلطان العلماء بهاء ولد از بلخ به دو دلیل بود. یکی نقار و اختلافی که میان او و سلطان محمد خوارزمشاه پیش آمده بود و دیگر بیم و هراسی که از خطر مغولان فراگیر شده بود: سلطان العلماء، اولی را بهانه ساخت و با خانواده، بلخ را پشت سر گذاشت: «بهاء ولد دائماً از سر منبر، در اثنای تذکیر، فخر الدین رازی^(۵) و محمد خوارزمشاه را مبتدع خطاب کردی و آینه وار حال هر یکی را کماکان باز نمودی و محمد خوارزمشاه اکثر اوقات با استادش، امام فخر الدین رازی که با او رازی داشت در مجلس سلطان العلماء حاضر شدی... بهاء ولد به خوارزمشاه پیام داد که: حالیا من خود

می روم اما معلومت باد که در عقب من لشکر جرّارِ تاتار که جُند الله اند و جرّادِ مَبْثُوث و خَلَقْتُهُمْ مِنْ سَخَطِي و غَضَبِي، صفت ایشان است می رسند و اقلیم خراسان را خواهند گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشاند... و حضرت مولانا جلال الدین محمد در آن زمان پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد، هفت ساله» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۱۱ تا ۱۶)

سلطان العلماء، در این سفر، به دلیل اعتبار و شهرتی موروثی که در خاندانش بود، به هر جا که می رسید عزّت و احترام می دید و با استقبال گرم رو به رو می شد: «چون به نیشابور رسید وی را با شیخ فرید الدین عطار ملاقات افتاد و به گفته دولت‌شاه، شیخ عطار خود به دیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت، مولانا جلال الدین کوچک بود. شیخ عطار کتاب اسرار نامه را به هدیه، به مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که پسر تو آتش در سوختگان عالم زند» (فروزانفر، ۱۳۱۵: ۱۷)

پس از نیشابور «از راه بغداد به مکه رفت و از آنجا به ارزنجان و آنگاه به ملطیه سفر کرد و چهار سال در آنجا اقامت گزید و سپس از آنجا به لارنده^(۶) عزیمت نمود و هفت سال در آنجا به سر برد و در همین شهر، گوهر خاتون، دختر خواجه لالای سمرقندی (مادر سلطان ولد) را به عقد جلال الدین محمد در آورد و بعد از خروج از آن شهر به دعوت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶-۶۳۴) به قونیه رفت و در شهر متوطن گشت»

«تا در چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشرين و ست ماه به جوار جلال رحمت ایزدی، فی مقعد صدق عند ملک مقتدر توطن فرمود.» (افلاکی، ۱۳۳۷۵: ۳۲)

مولانا از لحظه ای که با پدر و خانواده اش از بلخ به درآمد تا روزی که در قونیه ساکن شد در سایه چتر حمایت خانواده بود و کمترین آسیبی به وجود پاکش نرسید.

اما در مورد سعدی، درست معلوم نیست که این اتفاق سفر کی رخ داده و سعدی

در چه سن و سالی بوده!؟

تنها قرینه ای که جُست و جوگر را به زمان وقوع این حادثه نزدیک می‌کند سخنی است که خود سعدی پس از بازگشت به شیراز، به عنوان حُجّت یا بهانه ای برای گریز خود از شیراز، ایراد می‌کند و می‌گوید:

«بر انداخت شیرازم از جور تنگی شدم در سفر روزگاری درنگی
برون جستم از تنگِ ترکان چو دیدم جهان درهم افتاده چون موی زنگی»

تنها در سالِ آخرِ حکومتِ تُکله و دو سالِ اولِ حکومتِ سعدبن زنگی، یعنی سال‌های ۵۹۰ تا ۵۹۲ قمری است که این هر دو اتفاق، یعنی قحطی و تنگی معیشت و در هم افتادنِ ترکان، بر سرِ تصرفِ شیراز، به وقوع پیوسته است، در هیچ زمانِ دیگر از حکومتِ اتابکان فارس نه آن چنان قتل و کشتارها روی داده و نه آن چنان قحط سالی پیش آمده، آن هم هر دو باهم، تا جایی که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌نویسد: «در آن سال در مملکتِ فارس، قحط به قدری بود که هر چیز که دندان بر آن کارکردی، تمامی بخوردند و اگر زور یکی بر یکی فزون بودی و فرصت یافتی، او را بکشتی و بخوردی» (مستوفی، حمدا...، تاریخ گزیده، ۱۳۳۶)

هم چنان معلوم نیست که سعدی از چه راه و چگونه، بی توشه و آذوقه، تنها و بی حمایتِ خانواده، از بغداد سر به درآورده و درس و بحث در نظامیه را از چه زمان شروع کرده و کی و از کجا، با پای پیاده، سفرهای دراز و دائم خود را آغاز نموده؟! تنها چیزی که از این دوران حیات سعدی معلوم و مسلم است، بازگشت او به شیراز در سال ۶۵۵ قمری و به هدیه آوردن بوستان (سعدی نامه) برای مردم خاکی نهادِ شیراز است. سندِ این تاریخِ بازگشت هم در بوستان است و دیگران آن را به اقتباس از بوستان، تکرار کرده‌اند.

خانواده :

افراد خانوادهٔ مولانا، چه مرد و چه زن، همگی نام آور و شناخته شده‌اند. جدش، بهاء الدین محمدبن حسین بن احمد خطیبی بلخی بکری با «ملکهٔ جهان» دخترِ علاء الدین محمد خوارزمشاه «که در اقالیم رُبیع مسکون، به ملاحظت و موزونی و

کمال و جمال، نظیر نداشت» ازدواج کرد. اشتهار خاندانش به بکری به علت انتساب به ابوبکر صدیق است. (افلاکی، ۱۹۶۱: ۷)

پدرش، سلطان العُلما، بهاء الدین محمد، معروف به «بهاء ولد» (۵۴۳-۶۲۸ قمری) از تربیت یافتگان نجم الدین کبری و از دو سو بزرگ زاده بود، (مادرش ملکه جهان، شاهزاده خوارزمشاهی و پدرش عالم و روحانی بزرگ آن روزگار، بهاء الدین خطیبی) بود.

همسران مولوی، کراخاتون «چون مولانا به حمام می رفت، همسر او، کراخاتون، رضی الله عنها، یاران را سپارش می کرد که حضرت مولانا را نگاه دارید که او را از خود فراغت کلی است.» (همان، ۱۲۶)

و گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی، هستند.

پسرانش، یکی علاء الدین محمد است که در قتل شمس الدین تبریزی دخالت داشت و دیگر بهاء الدین محمد (سلطان ولد) که مثنوی ولدنامه از اوست.

این مثنوی مانند مناقب العارفین شمس الدین افلاکی، حاوی بسیاری از سرگذشت‌ها و حالات مولوی و از منابع دست اول زندگانی اوست.

اما افراد عشیره سعدی، چندان شناخته شده نیستند. به جز چند اشاره که خودش در اشعار خود به آنان کرده، چون:

قبیله من جمله عالمان دین بودند مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت
(غزلیات)

یا

مرا باشد از درد طفلان خبر که در خردی از سر برفتم پدر
(بوستان)

و یا به جز بعضی اشارات کم رنگ و نامطمئنی که برخی از تاریخ و تذکره نویسان، به ایشان کرده‌اند، اسناد معتبر دیگری در دست نیست.

مثلاً دولتشاه در تذکره الشعرا (ص ۲۲۳) می‌نویسد: «گویند پدرِ شیخ ملازمِ اتابک، سعدبن زنگی بوده» (صفا، ۱۳۶۳: ۵۹۲)

«در نام و نسب این استاد بزرگ (سعدی) میان نویسندگان و مولفان قدیم (چون ابن الفوطی در مجمع الآداب و احمدبن ابی بکر بیستون^(۷) و دیگر معاصران، اختلاف است هم چنین فضلا و نویسندگان بعد از عهدِ قدیم نیز لقب و اسم و نسب او را به صورت‌های مختلف:

شرف الدین، مُشرف الدین، مُشرف الدین، مُصلح الدین و برخی: ابو محمد عبدالله و ابو عبدالله و ... نوشته‌اند. مسلم است که این گونه ترکیبات اسم نیست، بلکه لقب یا کنیه است. القاب و کنیه‌ها را هم مردم و جامعه به افراد می‌دهند. از سوی دیگر معلوم نیست که این القاب از آن اوست یا از آن پدرش؟!)

خانواده سعدی نیز چون زندگانی فردی او، سر و سامان روشنی ندارد. تنها در بوستان به این اشاره می‌کند که: «به صنعا درم طفلی اندر گذشت» و در گلستان، زمانی که در شام بوده، پس از رهایی از خندق طرابس و اسارت، از همسری بدخوی ناسازگار که عیش او را تیره می‌کرده، سخن می‌گوید. (گلستان، باب دوم)

پیدا است که سعدی در میان سفرهای خود، اگر در جایی، روزگاری ماندگار می‌شده، مونس‌ی به رسم مُتعه^(۸) می‌گرفته و بنابر سخن خودش که:

«به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار»

پس از چندی، او را می‌گذاشته و می‌گذشته. حتا گاهی از نثار بوسه و داع، بر روی یار رها شده، دریغ می‌فرموده که:

«بوسه دادن به روی دوست چه سود؟ هم در آن وقت کردنش بدرود»

هم چنین در روزگارِ دراز از سال ۶۵۵ تا پایان زندگی که در شیراز ساکن بوده، درباره زن و فرزندی از او، گزارشی نشده و اگر هم قصه‌ای در این باره ساخته باشند، به مزاح و شوخی نزدیک‌تر است تا به واقعی و جدی بودن.

مرشدان و مریدان مولوی :

اولین مرشد و معلم مولوی، پدرش (بهاء ولد) بود و پس از او برهان الدین محقق ترمذی (سید سردان) بود که هر دو از پیروان مشایخ کبرویه بودند. « برهان الدین محقق ترمذی از شاگردان و مریدان بهاء ولد بود، که پس از گذشت مراد خود، در سال ۶۲۸ از بلخ به قونیه آمد، جانشین بهاء ولد شد و مولوی را به سیر و سیاحت، تشویق نمود. تا ده سال بعد که زنده بود، خلافت بهاء ولد را بر عهده داشت. (صفا- ۱۳۶۳ : ۴۵۳)

علت مهمی که باعث شد بهاء ولد و برهان الدین بلخ را ترک کنند و به سرزمین دور دست قونیه رو آورند، بعد از خطر حمله مغول، اختلاف مسلکی بود که با سلطان خوارزمشاه و امام فخرالدین رازی داشتند.

«یقین است که محمد خوارزمشاه با سلسله کبرویه بد بود و از آن روی، مجدالدین بغدادی را که از بزرگان این طایفه و از خلفای نجم الدین کبرا محسوب است به جیحون در افکند و به نقل حمدالله مستوفی، پدر مولانا، بدین سلسله بستگی داشت.» (فروزانفر، ۱۳۵۲ : ۹)

مولوی در شهر حلب به خدمت کمال الدین، ابن العدیم، فقیه بزرگ حنفی رسید و روزگاری در خدمت او فقه حنفی را آموخت و چون پس از درگذشت برهان الدین محقق ترمذی (در سال ۶۳۸) به قونیه بازگشت، به مدت چهار سال یعنی تا ۶۴۲ که به شمس تبریزی برخورد، همین فقه حنفی را تدریس می کرد. (صفا، ص ۴۵۳ - افلاکی ۵۶)

مولوی در حلب علاوه بر درک مکتب ابن العدیم به فیض صحبت محیی الدین ابن العربی نیز نایل گشت.

شمس الدین تبریزی :

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی که خود از تربیت یافتگان شیخ رکن الدین سجاسی و بابا کمال جندی و ابوبکر سله باف تبریزی بود. در میان سفرهای پیوسته خود در سال ۶۴۲ به قونیه رسید و مولوی را ملاقات کرد. داستان این ملاقات با

توجه به منابع و مأخذ، از جمله وکدنامه و مناقب العارفين و شرح احوال جلال الدين محمد (فروزانفر، ص ۵۳...) افسانه گونه می‌نماید.

مانند سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که بهاء ولد را به قونیه دعوت کرده بود و معین الدین پروانه، حکمران کل بلاد روم و غیاث الدین کیخسرو ثانی، و عز الدین کیکاووس ثانی و رکن الدین قلج ارسلان و غیاث الدین کیخسرو ثالث با همه وزیران و کارگزاران ایشان.

همچنان بود که از علما و عرفا و سالکان و شاعرانی که در شهر قونیه گردآمده بودند، چون: صدرالدین قونوی که بر جنازه مولانا نماز خواند، و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی، و نجم الدین دایه و قانع طوسی (ملک الشعرا سلجوقیان روم) و علامه قطب الدین محمودین مسعود شیرازی و قاضی سراج الدین ارموی. (صفا، ۱۳۶۳: از ص ۴۵۲ تا ...)

اما سعدی :

«گروهی سعدی را شیعه خالص دانسته‌اند و برخی اهل تسنن (اشعری، شافعی یا حنبلی) گفته‌اند» (حسنلی، ۱۳۸۰: ۱۰)

این که سعدی شیعه بوده باشد بعید است اما، هیچ تردیدی نیست که به خاندان و اهل بیت پیامبر عشق می‌ورزیده و برای آنان حقّی مسلم قایل بوده و اگر می‌خواست به توسلّی جوید، دست به دامان آنان می‌شده، زیرا خود در دیباچه بوستان پس از بر شمردن نام خلفا، به ترتیبی که اتفاق افتاده، می‌فرماید:

«خدایا به حَقِّ بَنِي فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی و قبول من و دست و دامان آل رسول»
سعدی، در مدرسه نظامیه بغداد درس می‌خوانده و مقرری از همان جا می‌گرفته:
«مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود»

و مدرسه نظامیه وقف شافعیان بوده است.

سعدی در مکتب درس ابوالفرج بن جوزی تلمذ نموده، چنان که فرماید: «چندان که مرا شیخ اجل، ابوالفرج بن جوزی رحمه الله علیه، به ترکِ سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوانِ شبابم غالب آمدی و هوا و هوس، طالب. ناچار بر خلافِ رأیِ مربّی، قَدَمی برفتمی و از سماع و مُجالست، حظّی برگفتمی و چون نصیحتِ شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند بر فشانند دست را مُحْتَسِبِ گر می خورد، معذور دارد مست را»
(گلستان، باب دوم)

سعدی چه مکتبِ درسِ ابوالفرج بن جوزیِ اوّل، صاحبِ کتابِ تلبیسِ ابلیس، متوفّی به سال ۵۹۷ را دریافته باشد و چه در سرِ درسِ ابوالفرج بن جوزی دوم، مقتول به سال ۶۵۶ قمری، حاضر بوده باشد، از دیدگاهِ فقهی و مذهبی تفاوت ندارد، زیرا هر دو ابوالفرج و خاندانِ ایشان همگی تابعِ امام احمد حنبل، یعنی حنبلی مذهب بوده اند، اما سعدی «در عینِ آن که با گروهی از مشایخ مصاحبت داشته و بدیشان ارادت می نموده، تابع و فرمانبردارِ مطلقِ آنان نبوده است.» (صفا، ص ۵۹۵)

سعدی چنان که خود فرموده و دیگران نیز نوشته اند (مثلاً جامی در نفحات الانس ص ۶۰۰) در مطالبِ تصوّف و عرفان با شیخ شهاب الدّین، ابو حفص عمر بن محمّد سهروردی (۵۳۹ - ۶۳۲ قمری) از مشایخ معروف صوفیه و از پایه گذارانِ طریقه معروف به «سُهروردیه» صحبت می داشته. چنان که گاهی به تصریح و گاهی به تلویح به آن اشاره دارد:

مقالاتِ مردان به مردی شنو نه از سعدی از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که در نفس خود بین مباش دگر آن که در غیر بدین مباش

بعضی از مؤلفین به سبب تطابقِ نسبت و لقب، این شهاب الدّین یحیی سهروردی را با شهاب الدّین یحیی بن حبّش معروف به شیخ اشراق (متوفی به سال ۵۸۷ در حلب) به اشتباه گرفته و در نتیجه ابیاتِ بالا را از شعر سعدی به حاشیه برده اند. (فرهنگ

ادبیات فارسی، محمد شریفی، انتشارات فرهنگ نشر نو تیر ۱۳۸۸) و (مقاله سعدی و سهروردی، فروزانفر، در سعدی نامه ص ۶۸۷ تا ۷۰۶) با وجود این، تشريح سعدی بر تصوف او غلبه دارد.

آثار مولوی :

مهم ترین اثر منظوم مولوی، مثنوی معنوی است که در حدود بیست و شش هزار بیت را در بر دارد. مثنوی در شش دفتر به بحر رملِ مسدسِ محذوف (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن) سروده شده است. پیش از نظم مثنوی، حضرت مولوی غزل می سرود. او در این باره بزرگترین دیوان غزل فارسی را که «دیوان کبیر» یا «دیوان غزلیات شمس تبریزی» نامیده می شود سروده است.

«اولین چاپ «دیوان کبیر» که بیش از پنجاه هزار بیت دارد، در هندوستان به چاپ رسیده اما در تصحیح استاد فروزان فر که در تهران چاپ شده، شامل ۳۶۳۶۰ بیت است.» (صفا، ص ۴۶۹)

مولوی مثنوی را بنا بر خواهش دوست و خلیفه خود، حسام الدین چلبی، ساخته است. در کتاب مناقب العارفین اثر شمس الدین احمد افلاکی که معتبرترین مرجع در احوال و حالات و زندگانی و مرگ مولاناست و مرجع تمام تذکره هایی است که پس از آن درباره مولوی نوشته شده، به تفصیل درباره آغاز و انجام مثنوی و تعطیلی دو ساله آن در فاصله پایان دفتر اول و آغاز دفتر دوم، سخن گفته شده است. در این جا لازم می بیند، فشرده ای از آن گسترده را، هر چه کوتاه تر بیاورد، باشد که خوانندگان را به کار آید:

افلاکی می نویسد: «سبب تألیف کتاب مثنوی آن بود که روزی حسام الدین اطلاع یافت که بعضی یاران با عشق تمام، الهی نامه حکیم سنایی را و منطق الطیر فرید الدین عطار و مصیبت نامه او را به جد مطالعه می کنند. همانا که طالب فرصت حال گشته، شبی حضرت مولانا را خلوت یافته، گفت که: دوا این غزلیات بسیار شد، اگر به طرز الهی نامه، یا به وزن منطق الطیر کتابی باشد تا در میان عالمیان یادگاری بماند، به غایت مرحمت و عنایت خواهد بود. مولانا فی الحال از سر دستار مبارک خود جزوی که

شامل اسرار کلیات و جزویات بود به دست چلبی، حسام الدین داد و آنجا هجده بیت از اوّل مثنوی بود که:

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدایی‌ها شکایت می کند
تا آنجا که :

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید، و السلام
نشسته بود. همچنان حضرت خداوندگار به انشاد مثنویات، مداومت نمودن گرفت.
بسیار اتفاق افتادی که از اوّل شب تا مطلع فجر، متوالی املا می کرد و حضرت چلبی
حسام الدین، به سرعت تمام می نشست و مجموع نبشته را به آواز خوب بلند، باز بر
حضرت مولانا می خواند. چون مجلد اوّل به اتمام رسید، از ناگاه حرم چلبی وفات
یافته، فترتی در آن میانه واقع شد. تا بر این قضیه دو سال تمام بگذشت و حضرت
چلبی به تزویج نو رغبت نمود. از ناگاه صباحی برخاست و به حضرت مولانا آمد و
سجده عبودیت به اقامت رسانیده، بقایای کتاب مثنوی را از ضمیر منیر و خاطر عاطر
شیخ، استدعا کردن گرفت. همانا که حضرت مولانا بر موجب ما الاحسان اّلا بالتّمام،
کلماتی که دیباچه مجلد دوم است، املا کرد. و در تاریخ (پانزدهم رجب سال ششصد
و شصت و دو) به نظم کتاب آغاز کرد و گفت :

مدتی این مثنوی تاخیر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شد
چون ضیاء الحق، حسام الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مثنوی که صیقل ارواح بود	بازگشتش روز استفتاح ^(۱۱) بود
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال اندر ششصد و شصت و دو بود
بلبلی زین جا برفت و بازگشت	بهر صید این معانی بازگشت
ساعد شه مسکن این باز باد	تا ابد بر خلق این در باز باد

همچنان تا آخر کتاب، دیگر توقّفی نرفت. پیوسته می فرمودند و حضرت چلبی می

نشست و نبشته را به کرات می خواند، تا به نهایت انجامیدی». (مناقب العارفین از ۷۳۸ تا ۷۴۵)

در این جا لازم می‌بیند به دو نکته که در گفت و گوی آینده، لازم می‌آید، اشاره کند: نکته اول، اشتباهی است که برای دکتر صفا در تاریخ شروع دفتر اول مثنوی، پیش آمده، می‌نویسد: «دفتر نخستین بنا بر آنچه از قول افلاکی بر می‌آید، دو سال پیش از ۶۶۲ (سال ۶۶۰) آغاز شد.»

درست این است که گفته شود دفتر اول، چهار سال پیش از ۶۶۲ یعنی سال ۶۵۸ آغاز شده، زیرا دو سال پیش از ۶۶۲ (سال ۶۶۰) سال پایان دفتر اول بوده است و اگر به تقریب فرض کنیم که نظم دفتر اول، دو سال کاربرده باشد، به سال ۶۵۸ می‌رسیم. به بیان دیگر، سالی که حسام الدین مولوی را به نظم مثنوی تشویق نمود و مولانا هجده بیت آغاز مثنوی را که سروده بود، به حسام الدین نشان داد، سال ۵۵۸ بود و در این سال سه بهار از انتشار بوستان و دو بهار از عمر گلستان سعدی گذشته بود و طبیعی می‌نماید که هر دو کتاب به دست مولوی رسیده و مولانا هر دو کتاب را دیده و خوانده باشد. حرف تازه ای را که از این فرض می‌توان حاصل کرد، این است که: بسیاری از نکات، میان بوستان و مثنوی مشترک است با این تفاوت که سعدی به هر نکته با ایجاز، در یک یا دو بیت اشاره می‌کند، اما مولوی همان نکته را به اطناب در خلال داستانی می‌گنجانند. نتیجه ای که محال نمی‌نماید این است که این بار سعدی نیست که از خرمن پربار مولانا خوشه می‌چیند، این مولاناست که از بلاغت بی‌همتای سعدی بهره می‌یابد.

نکته دیگر این است که: عقل و منطق نمی‌پذیرد که علت تعطیلی دو ساله مثنوی، تنها در گذشت زوجه حسام الدین بوده باشد. شاید بتوان پذیرفت که افزون بر آن، نقاری سخت به میان آمده باشد، و درگذشت همسر چلبی بهانه آن است.

دیگر این که کم‌تر نکته‌ای در پنج دفتر بعدی دیده می‌شود که در دفتر اول مطرح نشده یا به آن اشاره‌ای نرفته باشد. همان نکته‌های دقیق عرفانی که در خلال داستان‌های دفتر اول آورده شده، به شکل و صورت دیگری در پنج دفتر بعدی، در لباس و داستان‌های دیگر مطرح است. بنابراین می‌توان حدس زد که هر چه گفتنی بوده، مولانا

در دفترِ اوّل گفته و دیگر چیز تازه ای برای گفتن نداشته و عِلّتِ مَهْمِ تعطیلیِ دو ساله، این مطلب است.

دیگر آثارِ مولوی :

«از مولوی آثاری به نثر باقی مانده که به جای خود، در خورِ اهمّیت است: چون مجموعهٔ مکاتیب (نامه‌ها) و مجالسِ او و کتابِ فیه ما فیه که گفت و گوهای چند مجلس است که وی با معین الدّین پروانه (حاکمِ کَلِ بلادِ روم) داشته و فرزندش، سلطان ولد آنها را گردآورده است» (صفا: ۴۷۰)

آثارِ سعدی :

آثارِ سعدی نیز مانند آثارِ مولوی به دو دسته: آثارِ منظوم و آثارِ مثنوی، تقسیم می‌شود. مهم‌ترین این آثار، کتاب‌های بوستان و گلستان است که مطالبِ آنها را طی سال‌ها سیر و سیاحت و از هر خرمن خوشه‌ای و از هر گوشه توشه‌ای، گرد آورده بوده است و هنگام بازگشت به شیراز، اوّلی را در سال ۶۵۵ و دومی را به سال ۶۵۶ به ابوبکر بن سعد و پسرش، سعد بن ابوبکر، همچنین به مردمِ خاکی نهادِ شیراز، هدیه کرده است.

قصاید سعدی که ستایش و ارشادِ شاهان و بزرگانِ آن روزگار است، بیشتر بعد از آمدن به شیراز، ساخته و پرداخته شده، زیرا پیش از آن با پادشاه یا امیری سروکار نداشته و با هیچ یک از آنان دم‌خور نبوده است. حتّاً پیش از آن، مدیحه سرایی را کاری بسیار ننگین می‌پنداشته و اقدام به آن را بر نمی‌تافته، چنان که در قطعۀ زیر، فرموده:

گویند سعدیا ز چه بَطّال^(۱۲) مانده‌ای؟ سختی مبر که وجهِ کفافت معین است
این دستِ سلطنت که تو داری به مُلکِ شعر پای ریاضتت ز چه در قیدِ دامن است؟
یک چند اگر مدیح کنی، کامران شوی صاحب هنر که مال ندارد، مُعابن^(۱۳) است
بی زر میسرت نشود کامِ دوستان چون کامِ دوستان ندهی، کامِ دشمن است...

غزلیات :

غزلیات سعدی که به چهار گروه: طبیات، بدایع، غزلیات قدیم و خواتیم، گروه بندی شده، اشعار دوره های گوناگون زندگانی او، از نوجوانی تا سال خوردگی است. به همین مناسبت آن ها را چهار دسته کرده و چهار نام با مسمی برای آن ها برگزیده است. چنان که غزلیات قدیم از آن دوران نوجوانی و تازه شاعری او، و طبیات و بدایع مربوط به دوران جوانی و شور و حال زندگانی و خواتیم از دوران سال خوردگی و بعد از بازگشت به شیراز است.

سعدی، راوی و منشی نداشته و خود آثار خود را می نوشته و گردآوری می نموده و خود آنها را بازخوانی یا اصلاح می کرده است.

«نکته مهمی که درباره سعدی قابل ذکر است، شهرت بسیاری است که در حیات خویش حاصل کرد» (صفا، ص ۶۰۰)

دیدار در قونیه :

سدی با شوقی سرشار، همراه چند سالک بیابان گذار، به قصد دیدار با مولانا از شیراز به قونیه رفت، به امیدی که توشه ای تازه یا خوشه ای زرین از بارگاه حشمت و خرمین کرامت مولانا حاصل کند، یا دامنی پُر گل از گلستان دانش و عرفانش، اصحاب را هدیه آورد. اما گلی نچیده دامنش از دست برفت و جز چند خار که از آن باغ پُر بار، بر دامنش آویخته بود، چیزی با خود نیاورد.

این سرگذشت را یاران و چاکران معاصر مولانا یا نزدیک به روزگار او، با آب و تاب هرچه تمام تر گزارش کرده اند، تا آخرین خشت بنای رفیع اعتبار مولانا را به کار برده و سر آن بنا را به آسمان کشانده و به تمامی و کمال، رسانده باشند: که سعدی به خاک بوس مراد ما آمد.

تذکره نویسان و گزارشگران بعدی یا از سر این سرگذشت گذشته اند یا برخی به ایجاز و اجمال به آن برخورد نموده و به اختصار اشاره کرده اند: مثلاً:

در تذکره «ریاض العارفین» هدایت، به سعی ملّا محمود خوانساری، صفحه ۸۹ و در چاپ دیگر آن، صفحه ۱۴۳، درباره سعدی می‌نویسد:

«مدّت های بسیار در اقالیم سبعه، سیاحت نموده و به خدمت بسیاری از عرفا و علمای عهد رسیده و مولانا جلال الدین رومی را در روم و با امیر خسرو در هند صحبت داشته و بارها به کعبه، پیاده رفته و سال ها در بیت المقدس، سقایی کرده» (هدایت، ۱۳۱۶: ص ۱۴۳)

و در تذکره «مرآت الفصاحه» آمده است که: «جلال الدین رومی، صاحب مثنوی را در روم و امیر خسرو دهلوی را در هند ملاقات نموده» (شیخ مفید، ۱۳۷۱: ص ۲۷۶) و از دانشمندان و محققان اخیر، استاد فروزانفر است که با رویکرد به مراجع قدیم، داستان را همان طوری که گفته بوده‌اند، بازگو کرده است. می‌فرماید:

«سند این مطلب دو روایت است: یکی روایت افلاکی و دیگر روایت مؤلف عجایب البلدان است که تا حدی به تفصیل، این ملاقات را متضمّن می‌باشد» (فروزانفر، ۱۳۱۵) این گفتار که با همین هدف و عنوان فراهم شده، مثنوی به دو سند استوار و انکار ناپذیر است:

یکی گزارش شمس الدین احمد افلاکی، در کتاب مناقب العارفین است که مرجع اصلی همه یادواره‌هایی است که در زندگانی و احوال مولانا گزارش شده و دیگر سند استوار گفتار شخص شیخ سعدی در بوستان است که نشانه‌های سرخوردگی و ناخشنودی سعدی، از این دیدار در آن است و به احتمال می‌توان گفت که در لحظات و ساعاتی تنظیم شده، که به قول خودش فرشته‌های انصاف و تقوی و دین، از لشکر خشم گریخته بوده‌اند:

«چو لشکر برون تاخت خشم از کمین نه انصاف ماند نه تقوا نه دین
ندیدم چنین دیو زیر فلک که از وی گریزند چندین ملک»
(بوستان، باب چهارم)

افلاکی می نویسد: «مَلِکِ شَمْسِ الدِّینِ هندی که مَلِکِ شیراز بود، رقعہ ای به خدمتِ اَعْدَبُ الکَلَامِ و اَلطَّفِ الأَنَامِ، شیخِ سعَدی اصدار کرده، استدعا نمود که غزلی غریب که محتوی معانی عجیب باشد، از هر که باشد، بفرستی تا غذای جانِ خود سازم. شیخِ سعَدی، غزلی نو از آنِ حضرتِ مولانا که در آن ایام به شیراز برده بودند و خلق به کَلِّی رِبوَدَةُ آن شده، بنوشت و ارسال کرد و آن غزل این است:

هر نَفَسِ آوازِ عشقِ می رسد از چپِ و راست ما به فلکِ می رویم عزمِ تماشا که راست؟

الی آخر

و در آخرِ رقعہ اعلام کرد که در اقلیمِ روم، پادشاهی مبارک قُدم، ظهور کرده است و این از نَفَحَاتِ سِرِّ اوست که از این بهتر سخنی نگفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آن است که به زیارتِ آن سلطان به دیارِ روم رَوَم و روم (رویم) را بر خاکِ پایِ مبارکِ او مالِم تا معلومِ مَلِکِ باشد. همانا که ملکِ شمسِ الدِّینِ آن غزل را مطالعه کرده، از حدِّ بیرونِ گریه ها کرد و تحسین ها داده، مجمعِ عظیم ساخته، بدان غزل سماع ها کردند و تحفِ بسیار به خدمتِ شیخِ سعَدی، شکرانه فرستاد.

آن بود که عاقبه الامر سعَدی به قونیّه رسیده، به دست بوسِ آن حضرت، مشرف گشته ملحوظِ نظرِ عنایتِ مردان شد» (مناقب العارفین، ۱۹۵۹ میلادی: ص ۲۶۶...)

اما شیخِ سعَدی در بوستان، باب دوم، این اتفاق را به شکل دیگری بیان می کند. می فرماید: شنیدم که مردی پاک سرشت، عارف و سالک (شناسا و رهرو) در دوردستِ روم (قونیّه) به ارشادِ مریدان و گروهِ بسیاری از مردمان نام و آوازه فراوان یافته است. من و چند سالکِ بیابان پیما به قصد دیدارش به قونیّه رفتیم.

«شنیدم که مردی است پاکیزه بوم شناسا و رهرو در اقصای روم
من و چند سالوکِ صحرا نورد برفتم قاصد به دیدارِ مرد»

دیدم، خرگاه و بارگاهی فوقِ باورِ من و زرع و بار و بنه و دستگاه و مریدان و خدمتکاران بیش از تصوّرِ من دارد.

«زرش دیدم و زرع و شاگرد و رخت ولی بی مروّت چو بی بر درخت»

این ادعای سعدی در جاه و جلالِ جلالِ الدین، که سعدی را شگفت زده کرده، بی رابطه با جاه و مقام خانوادگی مولانا نیست. مولوی مردی کریم الطرفین با خاندانی شهره آفاق است. از سویی به خاندان شاهان خوارزمشاهی می پیوندد که ملکه جهان، دختر علاء الدین تکش خوارزمشاه، مادر بزرگ اوست و از سویی پدرش سلطان العلماء چنان قدرتی دارد که با سلطان محمد خوارزمشاه روبه رو می شود، همچنین پدر بزرگش، حسین بن احمد خطیبی، چنان مقام و منزلتی در جامعه دارد که فوق آن متصور نیست، تا جایی که سلطان خوارزمشاه، او را از هر شاه و امیری برتر می بیند و دختر خود را به عقد ازدواج او در می آورد. چنین است که مولوی از دیدگاه خانوادگی از هر امیری از امیران روزگار خود، برتر است. فقه و عرفان و کمالات معنوی نیز جای خود دارد.

سعدی با رسیدن به قونیه، انتظار دیدار عارفی زاویه نشین، چون دیگر عارفان و سالکانی که می شناخته یا درباره آنان شنیده و خوانده بوده را داشته، اما با جاه و جلالی فوق طاقت و تصور خود روبه رو می شود و شگفت زده می گردد. مولوی سر به درگاه هیچ شاه یا امیری نمی زده و مدحی از آنان نمی گفته، بلکه شاهان و امیران آن روزگار بوده اند که سر بر آستان او می ساییده و به مریدی و شاگردی او مفتخر بوده اند.

سعدی می گوید که مولوی با تمکین به پیشباز ما آمد، سر و چشم و دست هر یک را بوسه داد و با عزت همه را نشانده و خود نیز نشست. در لطف کلام بسیار مهربان بود، اما از سفره و طعام خبری نشد. بوی طعام به مشام گرسنگان از راه رسیده، نرسید و فرمان «هر کس بدین سرای در آید، نانش دهید» را کسی نشنید.

شب را خسته و گرسنه خوابیدیم اما مگر این «شکم بی هنر پیچ پیچ»^(۱۴) با هیچ می ساخت و رخصت خواب می داد؟! همه شب را نه ما خفتیم نه صاحب سرا.

ما در بند حاجات و او گرفتار تسبیح و مناجات. با خدای خود، نجوا و با منشی خود، سخن ها داشت، او می گفت و می ساخت و منشی می نوشت و می پرداخت.

سعدی با بیان خود فرماید :

«سرو چشم هر یک ببوسید و دست به تمکین و عزّت، نشاند و نشست
به لطف و سخن گرمرو مرد بود ولی دیگدانش عجب سرد بود!
همه شب نبودش قرار و هُجوع^(۱۵) ز تسبیح و تهلیل^(۱۶) و ما را ز جوع»
شب را با ستاره شماری به صبح رساندیم. با مدادان با همان لطف و گرمی دوشینه
به دیدارمان آمد. باز هم نشانی از زاد و قوت نبود. مردی شوخ طبع بذله پرداز، با ما
بود. به شوخی گفت : بوسه را به تصحیف^(۱۷)، توشه ساز.

«مرا بوسه گفتا به تصحیف ده که درویش را توشه از بوسه به
به خدمت منه دست بر کفش من مرا نان ده و کفش بر سر بز»
داستان با همین طنز و شوخی، تمام می شود اما سعدی با تعریض و کفایتی تُند،
ادامه می دهد که:

«به ایثار، مردان سَبَق برده‌اند نه شب زنده داران دل مرده‌اند
همین دیدم از پاسبان تَتَّار دل مرده و چشم شب زنده‌دار
کرامت، جوانمردی و نان دهی است مقالاتِ بیهوده طبلِ تهی است...

سعدی باز هم داستان را پایان یافته نمی‌انگارد. نوشته‌اند که (فروزانفر، ۱۳۱۵: ص ۱۲۸
به نقل): پاره‌ای از غزل‌ها و دعوی‌های مولانا مانند غزل:

«بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست»
(الی آخر) را - سعدی به سخره می‌گیرد و غزلی چون غزل زیر را با تعریض
می‌سراید:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست زُنار نابریده و ایمانت آرزوست
بر درگهی که نوبتِ اَرَنی^(۱۸) همی زنند موری نه ای و ملکِ سلیمان آرزوست
مردی نه ای و خدمتِ موری نکرده ای وانگاه صدرِ صَفَه مردانت آرزوست
(انوری، حسن، کلیات سعدی: ص ۳۶۱)

دیدگاه :

عدم پذیرایی مولوی، از سعدی و همراهانش را نمی توان بر نان کوری و سرد مطبخِ مولانا نسبت داد. بلکه دلایل روانیِ چندی دارد که پاره ای را می شود به حدس و فرضِ نزدیک به یقین، برشمرد. و گرنه در اطرافِ بارگاهِ مولانا بسیار مردان و مریدان بودند که از خانه در باز و خوان گسترده او بهره مند می شدند.

برخی از آن گمانه زدن‌ها و دلایل به شرح زیر است :

یکی، به مصداق: «دَه درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند» (گلستان - باب اول)

پیدا است که دو سلطان: یکی سلطان سلوک و عرفان، مولوی و دیگر پادشاه ملکِ سخن، سعدی در اقلیمی نه چندان وسیع (قونیه) نمی گنجند.

دیگر، بنابر کلام زلال « اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ ^(۱۹) » در کتاب « مَن لَاشْرِيكَ لَهُ ^(۲۰) » که همواره هر جا که لازم می شد، بر زبان رسولش (ص) جاری می گشت، صراحت بر این دارد که: « هر که باشی و به هر جا برسی » از ضعفِ بشریتِ گریزی نیست که: « خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا ^(۲۱) » این ضعفِ بشریت نه تنها در مولوی که کوشید، با عدم پذیرایی، جایی برای سلطانِ هم شأنِ خود باز نگذارد، بلکه در سعدی نیز بود که با شتابی تُند و خشم آلوده، بر کرسی قضاوت نشست و آن احکامِ تُند و تا حدی ناصواب را در شأنِ مولانا صادر ساخت.

دیگر و مهم تر از همه، اختلافِ مسلک و مذهبِ این دو چکادِ بلندِ عرفان و ادب است که اوّلی، در کُل، عارفِ سالک و در اعماقِ ضمیرِ خود حَنَفی مذهب بود و دومی چنان که درباره اش گفته اند: «سرانجام از گریبانِ سعدی، مردی متشّرع، سر به در می کند» (دشتی، قلمرو سعدی: ۴۳۲) حَنَبَلی مذهب می نمود. اگرچه با هیچ مذهب و مسلکِ دیگری نیز خصومتی نداشت که می فرمود: «بنی آدم اعضای یک پیکرند» (بوستان)

و دیگر، کنجکاوای پی گیرِ سعدی، که هر جا می رفت و با هر که می نشست، برای یافتنِ خوشه یا توشه‌ای از خرمن یا گوشه‌ای، گاهی برای مخاطب مالال آور

می‌شد. و مولوی که سخت سرگرم راه و رسم خود و سرودن اشعار بی‌کران خویش بود و از شام تا بام می‌سرود و چلبی حسام الدین می‌نوشت و برایش بازخوانی می‌کرد، مجال جدال، با چنان مرد کنجکاوی را در خود نمی‌دید. پس مصلحت چنان دید که سعدی در آنجا درنگی^(۲۲) نشود، یعنی رفتاری کند که سعدی ناچار شود از همان راهی که آمده، هرچه زودتر باز گردد.

اشاره‌ها به ترتیب شماره‌ها:

- ۱- **شمس الدین احمد افلاکی** : وی در حدود ۶۹۰ قمری به قونیه رفت و به مجالس سلطان وکد راه یافت. شهرتش به افلاکی ظاهراً به علت تبحرش در علم هیأت و نجوم بوده است. او قرار بود جانشین حسام الدین چلبی شود ولی به پیشنهاد سلطان ولد، مثنوی خوان تربت مولانا شد. اثر مهمش، کتاب مناقب العارفین، مهم ترین مرجع در شرح زندگی و حالات مولوی است. تألیف این اثر، بیست سال طول کشید. وی در ماه رجب ۷۶۱ هجری بدرود حیات گفت. (فرهنگ ادب فارسی)
- ۲- **وکد نامه** : نام مثنوی سلطان ولد، پسر جلال الدین مولوی است. این کتاب شامل دو بخش نظم و نثر است موضوع این مثنوی سرگذشت مولانا جلال الدین و اصحاب و یاران و مریدان اوست و در عین حال قدیم ترین و صحیح ترین سند تاریخی در این باب است. بهاء الدین محمد (سلطان ولد) که در ۲۵ ربیع الاخر ۶۲۳ متولد شده بود در روز شنبه دهم رجب ۷۱۲ در قونیه درگذشت. (اعلام معین)
- ۳- **چلبی، حسام الدین** : وی از مشاهیر رؤسای فتیان و صوفیه سده هفتم، در آسیای صغیر بود. او با تمام یاران و جوانمردان خویش، در قونیه به حلقه مریدان مولوی پیوست. وی نزد مولانا چندان ارزش و قرب داشت که بی حضور او مولوی در هیچ مجلس لب به سخن نمی گشود. مولوی کتاب مثنوی را به استدعا و ترغیب وی به نظم آورد. چلبی، پس از مرگ مولوی به مدت یازده سال (تا زنده بود) خلیفه و جانشین مولوی شد و این مقام بعد از وی به سلطان ولد پسر مولوی رسید. (فرهنگ ادبیات فارسی)
- ۴- **ابن الفوطی** : کمال الدین عبدالرزاق بن احمد مشهور به ابن فوطی و ابن صابونی، از مشاهیر علمای حدیث و تاریخ و صاحب نظر در حکمت است. از آثار اوست : **مجمع الآداب فی معجم الالقاب در پنجاه جلد (و درر الاصداف)** در ۲۰ جلد و تاریخ عالم از خلقت آدم تا تخریب بغداد. ابن صابونی که در ۶۴۲ قمری متولد شده بود، در سال ۷۲۳ درگذشت. (تلخیص از اعلام معین)
- ۵- **فخرالدین رازی** : ملقب به امام المشککین و ابن الخطیب است. وی مورد احترام و بزرگداشت سلطان محمد خوارزمشاه بود. وی سخن رانی زبر دست بود. در جدل و مناظره کسی را یارای بحث با او نبود. ذهنی آزاد و مستقل داشت و سعی می کرد تحت تأثیر هیچ مکتبی قرار

نگیرد. او هر مسأله‌ای را مورد شک و اعتراض قرار می‌داد و بر گفته گذشتگان خرده می‌گرفت به همین دلیل لقب امام المُشکِّکین به او داده شده. (فرهنگ ادب فارسی - به تلخیص)
۶- **لارنده**: شهری است در ترکیه، واقع در خاور قونیه.

۷- **بیستون (احمدبن ابی بکر)**: کسی است که در سال ۷۲۶ قمری، چهار دسته غزلیات سعدی را: طیبات، بدایع، خواتیم و غزلیات قدیم است، به صورت الفبایی تنظیم کرد و اولین کسی است که مقدمه‌ای مهم بر کلیات سعدی نوشته است.

۸- **مُتعه**: در عُرف، ازدواج موقت را گویند- به صیغه گرفتن زن

۹- **خواجه شمس الدین جوینی (صاحب دیوان)**: از بزرگ‌ترین وزیران و عاملان ایرانی در عهد مغول است. وی در زمان هلاکوخان مغول به وزارت رسید، اما پس از هلاکوخان در زمان ارغون و به فرمان او خواجه شمس الدین جوینی و بسیاری از افراد خانواده اش را به قتل رساندند. او و برادرش، عظاملک نسبت به سعدی شیرازی محبت و ارادت ویژه داشتند.

۱۰- **عظاملک جوینی**: وی برادر شمس الدین جوینی است. وی علاوه بر حکومت عراق و بغداد که از طرف هلاکوخان به او واگذار شده بود، نویسنده تاریخ جهانگشای جوینی است. وی این تاریخ را در سال ۶۵۵ مقارن فتح قلاع اسماعیلیه به دست هلاکوخان، به پایان رسانید و در همین سال بود که سعدی هم بوستان خود را برای مردم شیراز به هدیه آورد.

۱۱- **روز استفتاح**: روز پانزدهم ماه رجب

۱۲- **بَطَّال**: بیکار - دست خالی، فقیر

۱۳- **مُعَابِن**: مَعْبُون، زیان دیده - دچار غبن

۱۴- «**این شکم بی هنر پیچ پیچ - صبر ندارد که بسازد به هیچ**»: بیتی است از باب

سوم گلستان سعدی، در قناعت

۱۵- **مُجوع**: خواب، خوابیدن

۱۶- **تهلیل**: لَإِلَهِ إِلَّا اللهُ گفتن، ورد و دُعا خواندن.

۱۷- **تصحیف**: کلمه‌ای را با کم و زیاد کردن نقطه‌هایش به شکل و معنای دیگری در

آوردن. مثلاً کلمه «بوسه» را می‌توان با این ترفند به صورت «توشه» درآورد.

«مرا بوسه گفتا به تصحیف ده»: کنایه از این است که به جای بوسه به من توشه ده، زیرا

گرسنه‌ام و بوسه چاره‌کارم نیست.

- ۱۸- اَرْنی « اَرْنی » : اقتباس از آیه ۲۶۰ سوره بقره یا آیه ۱۴۳ از سوره اعراف است.
- ۱۹- اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ : به آیات ۱۱۰ از سوره کهف و آیه ۶ از سوره فُصِّلَتْ مراجعه شود.
- ۲۰- مَنْ لَشْرِيكَ لَهُ : کسی که هیچ شریکی ندارد. یعنی خداوند ، باری تعالی
- ۲۱- خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا : سوره نساء آیه ۲۸
- ۲۲- درنگی : صفت کسی است که برای مدتی در جایی درنگ می کند و ماندگار می شود . درنگ کننده

فهرست منابع و مآخذ:

- ۱- اِته ، هرمان(۱۳۳۷) . تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده عشقی، صص ۱۵۹ تا ۱۶۶، تهران، بی نا.
- ۲- افلاکی، شمس الدین احمد(۱۹۶۱ م). مناقب العارفین، ج دوم، با حواشی تحسین یازجی، آنقره، انجمن تاریخ تُرک.
- ۳- افلاکی، شمس الدین احمد (۱۹۵۹ م). مناقب العارفین، ج اول ، با حواشی تحسین یازجی، آنقره، انجمن تاریخ تُرک.
- ۴- _____ (۱۳۷۵ ش). ج اول، تهران، دنیای کتاب، چ سوم.
- ۵- اقبال آشتیانی، عباس(۱۳۴۶). تاریخ مفصل ایران، از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات خیام.
- ۶- انوری، حسن(۱۳۸۳)، کلیات سعدی، تهران، قطره.
- ۷- جامی ، عبدالرحمن، (بی تا)، نفعات الانس، تهران، کتاب فروشی محمودی ، ص ۶۰۰ .
- ۸- حسنی، کاووس(۱۳۸۰)، فرهنگ سعدی پژوهی ، تهران، چ حافظ.
- ۹- دشتی ، علی (۱۳۳۸). قلمرو سعدی ، تهران، انتشارات کیهان.
- ۱۰- دولتشاه سمرقندی(۱۳۸۲)، تذکره الشعراء، تهران، اساطیر.
- ۱۱- سپهسالار، فریدون بن احمد(۱۳۲۵) ، رساله سپه سالار، در مناقب حضرت خداوندگار ، تصحیح سعید نفیسی، تهران، اقبال، همچنین محمد افشین، ۱۳۸۵، تهران، سخن.
- ۱۲- سعدی، مصلح الدین(۱۳۴۶)، بوستان، تصحیح عبدالعظیم قریب، تهران، علمی، چ دوم.

- ۱۳- _____ (۱۳۶۹)، گلستان، تهران، ققنوس.
- ۱۴- _____ (۱۳۸۳)، غزلیات (کلیات)، تصحیح حسن انوری، تهران، قطره.
- ۱۵- _____ (۱۳۸۳)، قصاید (کلیات)، تصحیح حسن انوری، تهران، قطره.
- ۱۶- سلطان ولد، علاء الدین محمد (۱۳۵۵)، مثنوی ولدی، با مقدمه جلال همایی، تهران، اقبال.
- ۱۷- صفا، ذبیح‌الله... (۱۳۶۳)، تاریخ ادبیات در ایران، مجلد ۳/۱، تهران، فردوسی.
- ۱۸- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۵۲)، کلیات دیوان شمس تبریزی، تهران، جاویدان.
- ۱۹- _____ (۱۳۱۵)، زندگانی مولانا جلال الدین محمد، مشهور به مولوی، تهران، زوآر.
- ۲۰- مُشیر سلیمی، علی اکبر (۱۳۳۷)، یادنامه مولوی، تهران، انتشارات کمیون ملی یونسکو در ایران.
- ۲۱- مفید، شیخ داور (۱۳۷۱)، تذکره مرآت الفصاحه، تصحیح محمود طاووسی، شیراز، نوید.
- ۲۲- مولوی، جلال الدین محمد (۱۹۲۵ م)، مثنوی معنوی، به اهتمام نیکلسون، لیدن، چ هلند.
- ۲۳- _____، بی‌تا، مثنوی معنوی، تهران، امیرکبیر.
- ۲۴- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۵۲)، دیوان شمس تبریزی، با مقدمه فروزانفر.
- ۲۵- نفیسی، سعید (۱۳۲۵)، رساله فریدون بن احمد سپه سالار، در احوال مولانا جلال الدین مولوی، تهران، اقبال.
- ۲۶- سلطان ولد، ولدنامه (۱۳۱۵)، با مقدمه جلال همایی، تهران، اقبال.
- ۲۷- هدایت، رضاقلی خان (۱۳۱۶)، تذکره ریاض العارفین، تهران، کتابخانه مهدیه، چ دوم.
- ۲۸- _____، بی‌تا، تذکره ریاض العارفین، به سعی و اهتمام ملا محمود خوانساری،